

به نام خدا

سر آغاز

پیش از آنکه شماره صفر پروین به چاپ برسد، نگران این هم بودیم که آخر، این پروین بی پشت و پناه از این خزان بی رحم چگونگی جان سالم بدر خواهد بود، آن نگرانی کاملاً بجا بود، زیرا درست همان روزی که پروین توزیع شد، هوای آفتابی و آرام بجای خود را به ابری تیره و تاریک داد. آن روز از دیدن تشریه نور بی جلد زیر بارانی سیل آسا و گاه یا حفاظتی نه چندان ایمن و آسیب پذیری اش از گل و لای خیابان، بی اندازه آندو همگین شدم، برای لحظه ای از خدا خوارمست باران را بندید و آورد، اما خیلی زود به خود آمدم، از من دور باد آرزوی بی بارانی، این شهر غبار آلود و چرک بهتر آن است که تشریاتی هم با آب باران شسته شود.

اما، از آن شماره تا این که پیش رویتان است - مدتی وقفه افتاده طولانی و البته غیر قابل توجه، پس بر آن نسیتم تاخیر خود را توجیه کنم یا خاطر شما را با شرح مشکلات خویش ملول سازیم. به هر حال از این پس «پروین» را آغاز هر ماه از روزنامه فروشی ما بخواهید، چون ممکن است آن را روی پیشخوان نشان نیندیشد.

و درست همین مرحله ای به ظاهر بی اهمیت است که می تواند برای مطبوعات در دسترس باشد. این مرحله زمانی است که فروخته یک کیوسک روزنامه فروشی صلاح می داند تشریه ای را روی پیشخوان - و در معرض دید - بگذارد و آن دیگری را همان طوری که از توزیع کتنه دریالت کرده بگذارد گوشه اتاقکش، تا بتواند راحت پس اش بدهد.

به هر حال فروشندهگان معمولاً دلشان برای مجله ای که خان های متعدد را پشت سر گذاشته تا به دست آنها برسد، شور نمی زند. آنها استفاده شان را از شکلات خارجی، آدامس، کوکیک، عکس، خارجی، سیگار یاز، سیگار خارجی و... می برند. باز تشریاتی و ورزشی چشمانی یا تیتیرهای آنچنانی شان.

گفتم که فروشنده های صاحب ذوق و فرهنگی من خواهند غیر از سطح کوچکی پیشخوان، از گوشه پداده رو هم برای چیدن تشریاتی که دل دارند، اما جای ندارند، استفاده کنند. یا مأموران شهرداری طرفند که از مد معبر سخت آزاده می شوند. من که گمان می کنم بهتر است، راه مردم یا محصولات فرهنگی سد شود تا با چیزهای دیگر، سر آخر، متشکریم از شما که تشریه را از همان شماره صفر مورد لطف قرار دادید، بخصوص از هموطنان شهرستانی مان و نیز میهنسازانیم از همکاران مطبوعاتی که با معرفی «پروین» ما را یاری دادند.

ملیر مسئول



این بار از آن خوان که زنان پاریس سرای ایران گسترده اند، نوبت به عالم تاج قائم مقامی (ژاله) رسید تا ما را میزبان باشد. این زن بزرگ با اشعار جذاب و هیجان انگیزش خود را به طنز چنین معرفی می کند، تاج عالم گر متم بی گفت و گوی خاک عالم بر سر عالم کنید

عالم تاج قائم مقامی (ژاله) متولد ۱۳۲۲ هجری شمسی در خانواده ای اهل ادب به دنیا آمد. او زاده فراهان و از نوادگان قام فرامانی - وزیر محمد شاه قاجار - بود. عالم تاج از همان کودکی در خانه و نزدیکی از خویشاوندانش علوم پایه و شعر و ادب فارسی را فرا گرفت. هنگامی که پدر به دلیل اختلافات ملکی با اقوام، خانواده را از فراهان به تهران انتقال داد آنها در همسایگی یکی از محترمان بختیاری که نظامی بود و خاطره خوشی را از گذشته در ذهن پدر داشت، ساکن شدند. آن سر تیپ چهل ساله بختیاری که سیه چرده و بلند قامت بود توانست مشکل پدر را با اقوام حل کند و حق او را از آب و ملک بستاند اما ماجرا به همین جا ختم نشد او دختر خانواده - ژاله - را که در آن زمان شانزده ساله، زیبا، شورمند، نازک طبع و عاشق عشق بود به همسری خواست و پدر و مادر چشم بر تفاوت سنی، اخلاقی و فکری و روحی آنها بستند و موافقت کردند. ازدواج ژاله و علی مراد خان به جز پسری به نام حسین (پژمان) حاصلی نداشت. ژاله که با شعر فارسی کاملاً آشنا بود تفریح خود را طی این سالها از شوهرش بیان می دارد. پس از جدایی از همسر به دلیل از دست دادن پدر و مادر و برادر و خواهر به تنهایی زندگی کرد و تا پایان عمر هرگز تجربه ازدواج را تکرار نکرد. پژمان نیز بنا بر نظر پدر اجازه زندگی با مادر را نیافت و پس از مرگ او نیز به خانواده یکی از خویشان پدری سپرده شد تا آنکه در سن بیست و هفت سالگی مادر خویش را بازیافت و دیگر تا آخر عمر او را تنها نگذاشت.

زخمین جور تنها و جذاب

ژاله در سنین آخر عمر، به مطالعه کتب ادبی، علمی و ستاره شناسی مشغول بود با روحی زخمی، حسرت زده از رویای عشقی غیر قابل دسترس و رنجور از نگاه آلوده مردان و زنان به زن بیوه. ایاتی که از او به جای مانده نزدیک به هزار است. پژمان بختیاری - که خود از نامداران شعر ایران است - آنها را پس از جست و جوی بسیار میان دست نوشته های مادر و حاشیه کتاب های مورد مطالعه اش پیدا کرد و سالها پس از مرگ شاعر در دیوانی جای داد. اشعار ژاله، آکنده از احساسات زنانه و بی آرایش و تنفر از مردسالاری می باشد. حضور زندگی روزمره و واقعی، تصویر اشیاء دم دست و رابطه شاعر با آنها بسیار امروزی و جذاب است. جسارت، آزاد منشی، گسترده ای عجاب انگیز تخیل در بیان ساده ترین اتفاقات زندگی و تلاش برای نمایاندن عمیق ترین، درونی ترین و دقیق ترین تمایلات انسانی خود بی هیچ پروا یا دروغی، خواننده را به هیجان می آورد. آیا او امروز از شناختی که ما نسبت به زندگی و اشعارش داریم آگاه است و از آن خوشند است؟ یا باز خشم گرفته و مثل همیشه از همه مان می گریزد، نادیده مان می گیرد و خود را در پس حجاب های پرده در پرده پنهان می دارد و با حرمان و اندوه، به تنهایی خود تسلیم می شود؟ من ز دنیا رفته ام، ای نازنین آیندگان رفتگان را جز کتاب و گفته، راه آورد نیست و آنچه باقی ماند از مجموعه اشعار من برگ خشکی هست بر شاخ سخن، گروید نیست.

در چاهسار حرم شعری از عالم تاج قائم مقامی (ژاله) در چاهسار حرم با ناله هم نفسم تنگی گرفت نفس از تنگی قسم در تیره شام وجود افسرده شد شرمم در نیمه راه حیات در مانده شد فرسم پس سر بلند کسم اما به جرم زنی در خاندان بشر گویی که هیچکس در گورسان حرم با قیرگون کفنی بر فاضل آب وجود افشاند همجو خسم آنسوی محبس من شهری و غلغله ایست و یحک به شهرم و شهر بیرون ز دسترس دیوارهای حرم بر فرقدان زده سر پوشیده راه نظر بسته ره نفسم آزاد پر، مگسا بر روی شهر بچم مسکین منا که به دهر عاجز تر از مگس سر تا قدم شرفم اما چو کج روشن هم بسته قسم هم خسته عسسم ای پرده دار حرم بردار پرده که من نه سر سپرده نفس نه بنده هوسم یانگ جرس رسد در گوش و غافل از آنک من چون زیانه زنگ در سینه جرسم ور در خور قفس است فرسوده بیکر من پس روزنی بگشای بر دامن قسم گرفته هوسم این حبس و زجر بیست ور غول راه زنم بند و شکنجه بسم ای دست حق بدر آی وز پای زن بگشای آن بندهای گران کاین است ملتسم

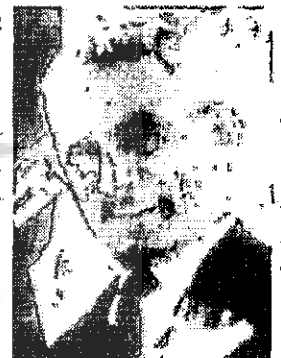


دریغ از آنچه از میان رفت

پژمان بختیاری فرزند علی مراد امیر پنجه بختیاری و عالم تاج قائم مقامی، به سال ۱۳۲۸ در تهران متولد شد. او یکی از ترانه سرایان مطرح تاریخ از افتتاح راهی بود و ترانه های متعددی برای آثار تی داوود سروده است. بسیاری از این اشعار را قمر الملوک وزیر خوانده که یکی از معروفترین آنها تصنیف «آتش در سینه دارم جاودانی» است و دیگری تصنیف «در کنج دلم عشق کسی خانه ندارد» که با صدای منوچهر همایونپور اجرا شد. پژمان بختیاری، در سال ۱۳۵۵ درگذشت. مطلب زیر بخشی از یادداشت او بر دیوان مادرش - ژاله - است.

مادرم؛ ژاله ...

اطهرش پیوست. من بی اراده به یاد رویای صادق وی افتادم. به عقب سر نگاه کردم و پنداشتم که او را در بالای اتاق خواب دیدم. دریغ او را تیانتم اما خود را بر لبه پر تگاهی مهیب دیدم. گفتم بر کوهی عظیم همانند البرز تکیه داشتم و اکنون آن کوه تا بود گشته جای خود را به حفره ای سیاه و ترس آور داده است. کیفیت شعر و شاعری او مادرم نه تنها مدعی شاعری نبود، بلکه انتساب رباعیات معدودی را که به نام او و به وسیله یکی از خویشان به دست آمده بود جدا تکذیب نمود و هنگامی که آنها را در مجموعه «بهترین اشعار»، منتشر در ۱۳۱۷، مشاهده نمود به شدت ناراحت گردید و مرا ملامت کرد. معذرت های انتقادی و قضاوت های ادبی او به زبان فصیح، به بنده اطمینان می داد که وی شاعر و شاعری پر مایه است. سرانجام در برابر سماجت فرزند ناگزیر بر اعتراف نمود که سابقاً دیوانی از غزل ترتیب نموده، اما چند سال پیش آن را طعمه آتش ساخت، زیرا که غزل زبان عشق است و او از این سعادت محروم بوده است. غزلی هم که چاشنی عشق نداشتند باشد قابل خواندن و شایسته بقا نیست. عشق برای او شبحی خالی از جنبه و عاری از شکل و تناسب بوده که گاه در عالم اندیشه، مانند «حال» در نزد عرفا می درخشید و تا بود می شد.



عکس از کتاب (در دست چاپ) برگه از باغ - نگرشی به یک قرن مویستی در ایران (پژمان بختیاری و کارشناس ناصر مجرد)

در خرداد ماه ۱۳۲۵ خانه ای کوچک و نوساز خریده به آنجا نقل مکان کردیم. مادرم به مجرد ورود به آن خانه فرمودند عمارت نوساز شکار می کند و من شکار او خواهم بود. من از سادگی او یا نهمه فهم و فطانت متعجب گشته ملائمت نمودم، او نیز سکوت کرد. در اواخر شهریور ماه همان سال مراد خود خوانده گفت: دیشب به خواب دیدم که در این اتاق فقط یک قالیچه گسترده است و نقش من بر آن نهاده شده، اما خودم در بالای اتاق ایستاده به آن منظره تماشا می کنم. گفتم اگر خواب زن چپ نباشد، دلیل بر طول عمر شمامست، خنده کنان فرمود خواهم دید. در سوم مهرماه، فرش های اتاق ها را که جمعا از دو قطعه تجاوز نمی کرد به قالی شویی دادند و قالیچه ای در اطاق مادرم افکندند. در آغاز روز چهارم مهرماه، مادرم پس از صرف صبحانه سیگاری روشن کرده به خواندن روزنامه عصر گذشته پرداخته، کاملاً خوش و خرم بود که من به اداره رفتم. شب که به خانه برگشتم، حالش را در گورگون یافتم و دکتری که برای معاینه او آمده بود نسخه ای داده و خارج گردید. نیمه شب همسر نزد من آمده گفت، خانم به خدمت جد خود خواهد رفت. زیرا که هم اکنون سیدی خوش سیما را به خواب دیدم با چهار طفل خردسال که نزد من آمد و گفت همشیره اجازه می دهید که ما چند ساعتی در اینجا به سر بریم؟ گفتم قدمتان بالای چشم. آن آقا، عبا شکر و عمامه سیاه خود را بر صندلی نهاده برای وضو ساختن خارج گردید و من بیدار شدم. در ساعت سیزده روز پنجم مهرماه، کفی سفید بر گوشه لب مادرم پیدا شد و مرا به یاد فوت رسول اکرم افکند که هم در لحظه آخر عمرش چنین کفی بر کنار لبهای مطهرش نشست. با دست خود چشم های پر از مهرش را بستم و روح پاک او به جده

پوران فرخزاد

پوران فرخزاد یودند. او شاعری بود که برای خود شعر می گفت نه برای دیگران. این چنین سالها در سکوت سرود و در سکون خاموش شد، (اگر چه در همین سکوت سنگین موفق به خراب کردن دیوارهای سنگین شد که از زمان رابعه تا به او گرد ذهنیت شاعر، به ویژه شاعر زن کشیده شده بود و نمی گذاشت هم عتاق با خویشش خویش، بدون وحشت از چشم های کنجکاو و گوش های تیز و زبان های تلخ از خود بگوید و خودی خود را بدون واژه، سراپا برهنه و عریان جسورانه، به تماشای دیگران بگذارد. نویسنده بدون هیچ تردیدی عالم تاج قائم مقامی (ژاله) را یکی از سترک ترین راه گشایان شعر مؤنث معاصر می داند و بر این باور است که در تاریخ ادبیات زنانه ایران هیچ شاعری به اندازه او به فروغ نزدیک نیست و صراحت و گستاخی و صمیمیت او را در بیان احساسات زنانه ندارد و به جرأت می توان عالم تاج قائم مقامی را چاووشی خوان راهی خواند که فروغ در انتهای آن به انتظار نشسته بود، انتهایی که به راستی آغاز ای دوباره، بر دوره ای نوبتی از شعر مؤنث ایران است. بخشی از کتاب «نیمه های تمام نگرشی نو در شعر زنان از رابعه تا فروغ

چاووشی خان شعر زنانه

عالم تاج اگر چه با تمامی این افت و خیزهای روحی در تمامی لحظات زندگی تنها با شعر همدل و همپا بود و فقط شعر بود که تسکینش می داد و وادارش می ساخت تا همچنان صبور و سنگین در آن سنگلاخ سخت و سوزان پیش براند او تنها در آن هنگام که شعر به سراغش می آمد، نقاب از روی برمی داشت و به خویش باز می گشت و از زبان خویش با صمیمیت و صراحت سخن می گفت و بی آن که به قید و بندهای قواعد حاکم بر شعر بیندیشد، دلیرانه از زبان یک زن، زنی محروم و کام نایافته سخن می گفت و از آن چه بر او رفته می گفت. فروغ می گوید: «شعر برای من مثل پنجه ای است که هر وقت به طرفش می روم خود به خود باز می شود من آنجا می نشینم آواز می خوانم، داد می زنم، گریه می کنم با عکس درختها قاطی می شوم و می دانم که آن طرف پنجه یک فضا است و یک نفر که می شنود». عالم تاج هم از همین دریچه با زندگی پیوند داشت دریچه ای که هر گاه به رویش باز می شد درست مانند فروغ. هر چه دلش می خواست می گفت؛ کاری که پیش از آن نه هیچ یک از شاعران زن، که مردها هم نکرده